

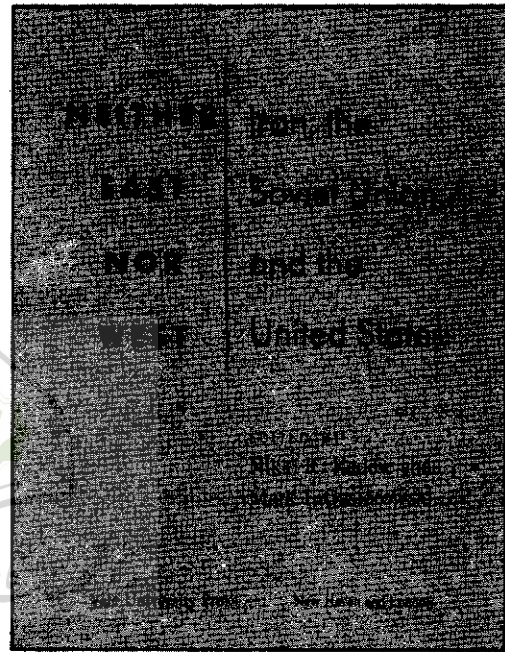
روابط ایران و امریکا و شوروی از جنگ بین المللی دوّم تا کنون

ناصر ایرانی

۶. روابط امنیتی بین ایالات متحده و ایران، ۱۹۷۸-۱۹۵۳ به قلم مارك گاسیوروسکی؛
۷. گامی که ایالات متحده به سوی ایران برداشت، ۱۹۸۶-۱۹۸۵: يك تحلیل به قلم جیمز بیل؛
۸. سیاست دولت ریگان در قبال ایران به قلم اریک هوگلند؛
۹. قواعد بازی: ژئوپلیتیک امکانات سیاسی ایالات متحده در جنوب غربی آسیا به قلم بروس کانیهولم؛
۱۰. نوعی راه حل: بین المللی کردن جنگ ایران-عراق ۱۹۸۸-۱۹۸۷ به قلم گری سیک؛
۱۱. انقلاب ایران و سیاست قدرت بزرگ: عاملهای نخستین دهه به قلم فرد هالیدی؛
۱۲. موضعگیری ایالات متحده و شوروی در برابر مبارزطلبی سیاسی اسلامی به قلم ریچارد کاتم.

در این دوازده مقاله، که به ویراستاری نیکی کدی و مارك گاسیوروسکی به طبع رسیده اند، روابط ایران با ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی از آغاز جنگ سرد در ۱۹۴۶ تا فروکش کردن آن در سالهای ۱۹۸۹-۱۹۸۸ از جنبه های گوناگون و دیدگاههای مختلف مورد بحث قرار گرفته است.

سالهای ۱۹۸۸-۱۹۴۶ دوره ای بس مهم در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران است. طی این دوره در ایران يك جنبش ملی بزرگ و يك انقلاب سیاسی و اجتماعی و مذهبی عظیم با بازتابها و پیامدهای تکان دهنده در سطح منطقه و حتی جهان به وجود آمده است که هر دو تا حد زیادی عکس العملی در برابر مداخله جویی قدرتهای بزرگ روز بوده است که می کوشیده اند بر ایران تسلط یابند و آن را به راههایی بکشانند که سیاستها و منافعیشان اقتضا می کرده است. از سوی دیگر، ایران هم در شکل گیری جنگ سرد و هم در فروکش کردن آن نقش مهمی داشته است و به همین دلیل انتخاب دوره ۱۹۸۸-۱۹۴۶ که طی آن سیاستهای قدرتهای بزرگ در قبال کشورهای جهان سوم، و از جمله ایران، عمدتاً بر اساس قواعد جنگ سرد تدوین و اجرا می شد بی مناسبت نمی نماید.



Neither East Nor West / Iran, the Soviet Union, and the United States, edited by Nikki Keddie and Mark Gasiorowski. New Haven: Yale University Press, 1990.

کتاب نه شرقی نه غربی ماحصل کنفرانسی است که در آوریل ۱۹۸۸ با عنوان «ایران، ایالات متحده، و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در امریکا برگزار گردید. کتاب مشتمل بر دوازده مقاله به شرح زیر است:

۱. گرایشها در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، ۱۹۸۸-۱۹۷۹ به قلم مازیار بهروز؛
۲. مقاومت ایران در برابر مداخله ایالات متحده در خلیج فارس به قلم ر. ک. رضائی؛
۳. نقش ایران در سیاست و دریافتهای شوروی، ۱۹۸۸-۱۹۴۶ به قلم ریچارد هرمن؛
۴. اسطوره های روابط شوروی-ایران به قلم موریل آتکین؛
۵. گورباچف، ایران، و جنگ ایران-عراق به قلم رابرت فریدمن؛

آغاز جنگ سرد در ایران

در سال ۱۹۴۶ اتحاد جماهیر شوروی بر خلاف تعهدات روشنی که بر گردن داشت تمایلی به بیرون بردن سربازان خود از خاک ایران نشان نمی‌داد. به علاوه، دودولت دست نشانده در دو ایالت آذربایجان و کردستان روی کار آورده بود و بدین ترتیب حاکمیت ملی ایران را نقض کرده بود و کشور را با خطر تجزیه مواجه ساخته بود. مداخله‌جویی شوروی به حدی رسیده بود که ارتش سرخ را در برابر سربازان ایران قرارداد تا نتوانند وارد آذربایجان و کردستان شوند و جنبشهای جدایی طلب متکی بر شوروی را در آن دو ایالت سرکوب سازند.

مداخله‌جویی شوروی در ایران و تعلق آن کشور در بیرون بردن سربازان خود از خاک ایران، بیشتر امریکاییان را متقاعد ساخت که دولت شوروی نیروی سلطه‌جو است که قصد دارد رژیم دست نشانده در ایران بر سر کار بیاورد، ترکیه را تحت فشار قرار دهد، و دست قدرتهای غربی را از منطقه کوتاه کند. از این رو می‌بایست به مقابله با سلطه‌جویی شوروی برخاست. در همین زمان دورویداد دیگر نیز در دو منطقه دیگر جهان رخ داد که این باور و تصمیم امریکاییان را قوام بخشید: یکی تسلط شوروی بر اروپای شرقی و دیگر درگیر شدن آن کشور در جنگ داخلی یونان. این سه رویداد همزمان دوره‌ای از مخاصمه و تنش شدید در روابط قدرتهای غربی با بلوک کمونیست به وجود آورد که به جنگ سرد مشهور است و بیش از چهل سال طول کشید و هنوز هم با آنکه نائره آن فروکش کرده است کاملاً پایان نیافته است.

دولت امریکا به دلیل تعلق دولت شوروی در بیرون بردن سربازان خود از خاک ایران به آن دولت سخت اعتراض کرد، و مذاکراتی بین دولتهای ایران و شوروی صورت گرفت که طی آن دولت ایران موافقت کرد در زمینه اکتشاف و استخراج نفت در شمال ایران امتیازاتی به دولت شوروی بدهد. شوروی نیز سربازان خود را از خاک ایران بیرون برد و منفعلانه شاهد ورود ارتش ایران به آذربایجان و کردستان و سرکوب گردیدن جنبشهای جدایی طلب آن دو ایالت شد. دولت ایران حاکمیت خود را بر آذربایجان و کردستان دوباره برقرار کرد و مجلس موافقتنامه نفت را به تصویب نرساند، و بدین ترتیب شورویها بدون کسب هیچ امتیاز مهمی از ایران اخراج شدند.

امریکاییان این امر را موفقیتی برای خود به حساب آوردند. آنان معتقد بودند دیپلماسی ماهرانه قوام السلطنه نخست‌وزیر ایران و موضع محکم واشنگتن که در به کارگیری اهرم تهدید نظامی علیه شوروی تردیدی به خود نداد عوامل این موفقیت بودند.

این اعتقاد امریکاییان، که بعدها تحلیل‌گران بسیاری آن را



قوام السلطنه

تکرار کردند و به صورت تفسیری سنتی درآمد، چندان خالی از اعتبار نیست. یعنی درست است که دیپلماسی درخشان قوام السلطنه عامل بسیار مهمی در اخراج شورویها از ایران و در نتیجه باز شدن دست دولت ایران در سرکوب ساختن جنبشهای جدایی طلب آذربایجان و کردستان و حفظ تمامیت ارضی ایران بود، ولی حقیقت این است که واشنگتن در آن زمان توانایی به کارگیری نیروی نظامی را در منطقه خاورمیانه نداشت. ریچارد هرمن در این باب می‌نویسد:

جرج آلن، سفیر ایالات متحده، می‌دانست که اگر مسکو تصمیم بگیرد دست به خشونت زند او نمی‌تواند به ایران بیش از این قول کمک دهد که در سازمان ملل [به دولت شوروی] اعتراض خواهد کرد. وزارت امور خارجه به این نتیجه رسیده بود که واشنگتن نمی‌تواند کاری کند که توانایی دفاعی ایران را به نحو محسوسی افزایش دهد. بدتر از این، واشنگتن هیچ امیدی نداشت به اینکه از حمایت بریتانیای کبیر برخوردار گردد... لندن اگر پایش می‌افتاد با تقسیم ایران موافقت می‌کرد و تا هنگامی که می‌توانست اقتدار خود را در جنوب حفظ کند نفوذ شوروی را در شمال می‌پذیرفت. (p.65).

پرزیدنت هری ترومن بعدها، در سال ۱۹۵۲، ادعا کرد که در سال ۱۹۴۶ استالین را تهدید کرده بود و این نمایش قدرت دیکتاتور شوروی را به تسلیم واداشته بود. اما مورخین هیچ مدرک دیگری که ثابت کند امریکا در آن زمان به زور یا تهدید متوسل شده بود نیافته‌اند و لذا به این نتیجه رسیده‌اند که پرزیدنت ترومن تحت تأثیر ایدئولوژی جنگ سرد چنین ادعایی کرده است.



استالین



ترومن

تصمیم گرفت در آذربایجان و کردستان حکومت‌های دست نشانده بر سر کار بیاورد، در سال ۱۹۴۶ چه چیز دگرگون شد که به او اطمینان بخشید که حالا می‌تواند از ایران عقب نشینی کند؟ ایران موافقت کرده بود که به شوروی در زمینه اکتشاف و استخراج نفت شمال امتیاز بدهد. ولی اگر این مهمترین هدف شوروی بود چرا پس از آنکه مجلس موافقتنامه مربوط به این امتیاز را رد کرد، شوروی از به کار بردن زور برای به تصویب رساندن آن خودداری کرد؟ ارتش سرخ آماده ورود مجدد به ایران بود و گرچه جنبش جدایی طلب آذربایجان از پا افتاده بود، جنبش جدایی طلب کردها هنوز آن قدر نیرو داشت که بتواند بجنگد. به هر حال، نفت نمی‌توانست نگرانیهای شوروی را در مورد امنیت خود کاهش دهد. شوروی در سال ۱۹۴۶ متوجه ارزش استراتژیک بالقوه نفت ایران بود ولی نیازی به آن نداشت. آنچه به شوروی اطمینان خاطر بخشید اقدام‌های سیاسی بود که، به چشم شورویها، امکان توطئه انگلیس و آمریکا را برای تسلط بر ایران کاهش داده بود. در کاهش یافتن نگرانیهای شوروی دو امر ممکن است مؤثر بوده باشد: نخست، انتصاب قوام السلطنه به مقام نخست‌وزیری به شوروی اطمینان خاطر داد که در ایران رهبری زمام قدرت را در دست گرفته است که مستقل از انگلیس و آمریکا تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. در آن زمان برخی از آمریکاییان قوام را عروسک شوروی به حساب می‌آوردند. او در واشنگتن، و همچنین به چشم سفیر ایالات متحده در ایران، با شورویها بیش از حد دوست جلوه می‌کرد. اعتبار او به عنوان یک ملی‌گرا ممکن است نگرانیهای شوروی را از بین برده باشد. دوم اینکه ایالات متحده توجهی بخردانه نسبت به نگرانیهای شوروی نشان داد و نه تنها بر ایران

حال این پرسش به ذهن می‌رسد که اگر ایالات متحده جز اینکه در سازمان ملل به اعتراض بپردازد کاری صورت نداد، و نمی‌توانست یا نمی‌خواست نیروی نظامی مؤثری به ایران گسیل دارد، پس چرا اتحاد شوروی از ایران عقب نشینی کرد؟ ریچارد هرمن، نویسنده مقاله «نقش ایران در سیاست و دریافت‌های شوروی، ۱۹۴۶-۱۹۸۸»، معتقد است که دلیل عمده عقب نشینی شوروی شاید اولویت‌های خود شورویها بوده است. او می‌گوید جبهه جنوبی، به‌ویژه ایران، در مرکز توجه و نگرانیهای شوروی نبود بلکه عرصه اروپا در صدر اولویت‌های آن کشور قرار داشت. و چون ایران واجد اهمیتی ثانوی بود بعید نیست همان فشار ناچیز آمریکا هم کافی بوده است که رهبران شوروی را وادار به تخلیه ایران کند.

ولی در این صورت اصلاً چرا شوروی سربازان خود را به موقع از خاک ایران بیرون نبرد و آشکارا به دخالت در امور داخلی ایران پرداخت؟ به یقین شوروی می‌توانست پیش‌بینی کند که واشنگتن چه عکس‌العملی نشان خواهد داد. اگر شمال ایران واجد اهمیت و ارزش چندانی برای شوروی نبود پس چرا نیروی خود را در آنجا تلف کرد؟

برخی از صاحب‌نظران را عقیده بر این است که شوروی از ترس آنکه مبادا انگلیس و آمریکا بر کل ایران نفت خیز استیلا پیدا کنند و به مناطق نفتی شوروی نزدیکتر گردند بدان اعمال دست زد. به عبارت دیگر، استراتژی شوروی در ایران بیشتر جنبه دفاعی داشت تا توسعه طلبانه و تهاجمی.

در این صورت اگر استالین این خطر را که ممکن است انگلیس و آمریکا بر ایران تسلط یابند چنان جدی می‌دانست که

فشار وارد نیاورد تا در برابر شورویها موضعی مبارزطلبانه اتخاذ کند بلکه قوام را تشویق کرد که به تقاضای شوروی در مورد نفت روی موافق نشان دهد و خصومت استالین را برنینگیزد.

در اینکه شوروی نمی‌خواست انگلیس و امریکا بر ایران تسلط یابند و به اقدامات خشن و امپریالیستی دست زد تا جناح جنوبی‌اش به پایگاه دشمن تبدیل نگردد میان صاحبان نظران اختلاف اندکی وجود دارد، ولی اینکه شوروی در پی آن بود که ایران را به زیر یوغ خود بکشد و این کشور را همچون سکویی برای فتح آسیا به کار گیرد مسئله‌ای است مورد اختلاف که شاید هیچ‌گاه نتوان پاسخ همه‌پسندی برای آن یافت.

در صفحات بعدی همین مقاله خواهیم دید که آیا شوروی در طی چهل سال بعد از فرصتهای دیگری که در ایران موجود بود استفاده کرد تا بر این کشور تسلط یابد یا فقط در برابر تهدیدهایی که تصور می‌کرد متوجه مرزهای جنوبی‌اش است عکس‌العمل نشان می‌داد؟

افزایش تدریجی نفوذ امریکا در ایران

در همان زمانی که تلاش شوروی برای کسب اقتدار در ایران توجه جهانیان را به خود معطوف داشته بود، امریکا به نحو فزاینده‌ای در دولت و اقتصاد و ارتش ایران نفوذ می‌یافت. امریکا و ایران گرچه در سال ۱۸۵۶ رسماً روابط دیپلماتیک برقرار کرده بودند، تا پیش از جنگ جهانی دوم تماس چندانی با هم نداشتند. در طول جنگ جهانی دوم، امریکا حدود ۳۰ هزار سرباز در ایران مستقر کرد تا ارسال تجهیزات را به اتحاد شوروی تسهیل کند، و بدین ترتیب پای ایالات متحده به ایران باز شد. ولی ایرانیان در آن زمان امریکا را خطر عمده‌ای به حساب نمی‌آوردند. به چشم ایرانیان، پس از خروج سربازان شوروی از ایران، خطر عمده

انگلیس بود که تسلطی همه‌جانبه بر نفت ایران داشت و سودهای سرشاری از استخراج و فروش آن به دست می‌آورد حال آنکه حق امتیازی که ایران دریافت می‌کرد بسیار ناچیز بود.

ایرانیان تشنه دگرگونی بودند. در تمام جنبه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی. و به جد حقوق پایمال شده خود را از شرکت نفت می‌طلبیدند، و خواستار قطع نفوذ دولتهای بیگانه در نهادهای کشور بودند. این اراده ملی به صورت جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران متجلی شد که صنعت نفت ایران را ملی کرد و دولت ملی دکتر محمد مصدق را روی کار آورد.

امریکا در آن دوره در خاورمیانه سه هدف عمده را دنبال می‌کرد؛ مقابله با این استراتژی شوروی که - آن‌طور که امریکاییان معتقد بودند- در صدد بود جهان را به زیر یوغ کمونیسم بکشد؛ حصول اطمینان از جریان آزاد نفت خاورمیانه به کشورهای صنعتی؛ و حفظ استقلال و امنیت کشور اسرائیل.

تا روزی که هری ترومن رئیس جمهور امریکا بود به نظر می‌رسید که دولت ایالات متحده مخالفتی با جنبش ملی ایران، و سایر جنبشهای ملی خاورمیانه، ندارد زیرا هدفهای آن را منافی منافع خود نمی‌دانست. ولی پس از آنکه دوايت آیزنهاور به ریاست جمهوری امریکا برگزیده شد و جان فاستر دالس مقام وزارت امور خارجه را به عهده گرفت سیاست دولت امریکا دگرگون شد.

در سال ۱۹۵۰، دولت ترومن استراتژی جدیدی برای مهار کردن توسعه‌طلبی شوروی اختیار کرد. براساس این استراتژی دولت امریکا روابط امنیتی نزدیک با کشورهایی برقرار می‌کرد که هم‌مرز شوروی بودند. ایران یکی از این دولتها بود.

دولت آیزنهاور در مقایسه با دولت ترومن سیاست خارجی فعالتری پیش گرفت و کوشید تا متحدان امریکا را در سراسر



سپهبد زاهدی، نخست‌وزیر کودتای ۲۸ مرداد.



کرمیت روزولت، نوه تئودور روزولت، مجری کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد

جهان تقویت کند و نه تنها متحدان شوروی بلکه دولتهای بی طرفی را هم که هوادار شوروی خوانده می شدند ساقط سازد. و گرچه سیاست سازان امریکایی دکتر محمد مصدق را کمونیست نمی دانستند، دولت آیزنهاور در ظرف چند هفته پس از بر سر کار آمدن به طرح نقشه‌هایی برای سرنگونی دولت مصدق مشغول شد و موفق گردید در اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) آن دولت را از طریق کودتایی به رهبری سازمان جاسوسی امریکا سرنگون سازد.

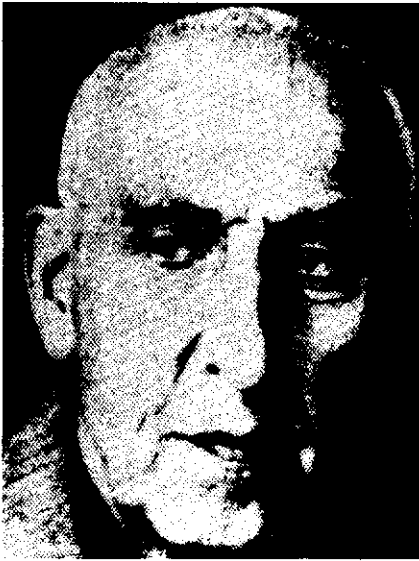
کودتای ۲۸ مرداد فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری رساند و شاه را به تخت سلطنت بازگرداند. اما جامعه ایران به آسانی پیامدهای کودتا را نپذیرفت و دولت زاهدی در موقعیت ضعیفی قرار داشت. دولت امریکا ناچار شد تدابیر مختلفی اتخاذ کند تا دولت زاهدی را سرپا نگه دارد. آشکارترین این تدابیر حمایت سیاسی امریکا از دولت زاهدی و اعطای کمکهای اقتصادی و نظامی به آن دولت بود.

علاوه بر این کمکهای آشکار، امریکا فعالیتهای مخفی مختلفی نیز برای سرپا نگه داشتن دولت زاهدی انجام داد. از جمله، رئیس پایگاه سیا در ایران اندکی پس از کودتا به شیراز رفت و با رهبران ایل قشقایی که طرفدار دکتر مصدق بودند ملاقات کرد و به آنان اخطار نمود که بر ضد دولت جدید قیام نکنند؛ و نیز پایگاه سیا در تهران اطلاعاتی راجع به حزب توده در اختیار دولت زاهدی قرار داد تا آن دولت بتواند حزب توده را سرکوب کند.

امریکا این خدمات را مجانی انجام نداد بلکه دستمزد بسیار شیرینی دریافت کرد؛ پس از سقوط دولت دکتر مصدق صنعت نفت ایران ظاهراً «ملی شده» باقی ماند اما در عمل مهار این صنعت به دست کنسرسیومی بین‌المللی افتاد که چهل درصد سهام آن تقدیم شرکتهای نفتی امریکایی شد.

عکس‌العمل شوروی در برابر کودتای ۲۸ مرداد

این امر که شوروی در برابر نابود شدن حکومت‌های دست‌نشانده آذربایجان و کردستان هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد تعجب‌آور است ولی فعل‌پذیری آن کشور در برابر کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت دکتر مصدق به حق حیرت‌انگیز است، زیرا در این رویداد دولت غیرمتعهدی در کشوری که نزدیک به ۲۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک با شوروی دارد از طریق کودتایی سرنگون می‌شد که در آن دودشمن اصلی شوروی، یعنی امریکا و انگلیس، دست داشتند؛ دولتی روی کار می‌آمد که بقای آن به‌طور کامل بسته به حمایت مالی و نظامی امریکا بود.



مصدق

پیش از وقوع کودتا، رسانه‌های شوروی از امکان یک کودتای نظامی به رهبری امریکا سخن به میان می‌آوردند و پس از موفقیت کودتا و دستگیری دکتر مصدق، مسکو شدیداً به دولت امریکا اعتراض کرد ولی دست به هیچ عمل دیگری نزد حزب توده که در آن زمان از قدرت زیادی برخوردار بود و شبکه نظامی نیرومندی در نیروهای مسلح ایران به‌وجود آورده بود به مقابله با کودتا برنخاست، و این تا حد زیادی نشانه آن بود که مسکو وقوع کودتا را امر چندان خشم‌انگیزی تلقی نمی‌کند. نشانه دیگر احساس باطنی مسکو این بود که دولت شوروی در ظرف چند ماه روابط نسبتاً خوبی، به‌ویژه در زمینه بازرگانی، با دولت زاهدی برقرار کرد و در سالهای بعد این روابط را توسعه بخشید، به‌طوری که در سالهای پیش از انقلاب اسلامی شوروی بزرگترین بازار کالاهای ساخت ایران بود و ایران در خاورمیانه بزرگترین بازار کالاهای غیرنظامی شوروی. کمکهای علمی و فنی شوروی به ایران چنان دامنه‌ای داشت که حضور بیش از سه هزار مشاور اهل شوروی را در ایران ضروری ساخته بود. در آن زمان شوروی در هیچ کشور جهان سومی دیگری به این اندازه مشاور نداشت. در سال ۱۹۶۶ مسکو موافقت کرد که به تهران تجهیزات نظامی بفروشد و از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ حدود ۳۴۴ میلیون دلار اسحله به ایران فروخت. در اکتبر ۱۹۷۲، شوروی یک پیمان دوستی با ایران امضا کرد. در این زمان بازرگانی شوروی با ایران بیش از بازرگانی آن کشور با عراق بود.

روابط امنیتی امریکا و ایران

برگردیم به دوره بعد از کودتای ۲۸ مرداد و ببینیم دولت امریکا چگونه به رژیم شاه کمک کرد تا نهادهای امنیتی خود را سامان

بخشد و ایران را به صورت يك کشور پلیسی قهار درآورد. این موضوع را مارك گاسیوروسکی در مقاله «روابط امنیتی بین ایالات متحد و ایران، ۱۹۷۸-۱۹۵۳» مورد بحث قرار داده است. او می گوید چون این موضوع با امنیت ملی امریکا مرتبط است تا کنون اطلاعات موثق اندکی در این باره منتشر شده و او به ناچار پژوهش خود را بر اطلاعاتی متکی نموده که از مصاحبه با مقامات امریکایی و ایرانی دست اندرکار در روابط امنیتی دو کشور به دست آورده است.

در سپتامبر ۱۹۵۳ (شهریور ۱۳۳۲) يك سرهنگ امریکایی عضو سیا تحت عنوان وابسته نظامی به ایران فرستاده شد تا يك واحد جدید اطلاعاتی را سازمان دهد. این واحد به کمک فرمانداری نظامی تهران تأسیس شد که فرماندهی آن را تیمور بختیار به عهده داشت. سرهنگ امریکایی به همکاری نزدیک با بختیار و دستیارانش پرداخت و مشاور آنان در مسائل امنیت داخلی گردید و به آنان روشهای پاییدن مخالفان و بازجویی و استفاده از شبکه های اطلاعاتی را آموخت. این واحد نخستین نهاد اطلاعاتی مدرن و کارآمد بود که در ایران به کار پرداخت، و همین واحد است که بعدها به نیروی پلیس مخفی به نام ساواک تبدیل گردید.

مهمترین دستاورد واحد اطلاعاتی مزبور، که در اوایل سال ۱۹۵۴ (اواخر سال ۱۳۳۲) آغاز به کار کرد، کشف و نابود ساختن شبکه بزرگی بود که حزب توده در ارتش ایران سازمان داده بود. موفقیت واحد مزبور در کشف و نابود ساختن شبکه نظامی حزب توده عمده ترین دلیلی بود که شاه را برانگیخت تا سازمان اطلاعاتی مدرن ساواک را تأسیس کند.

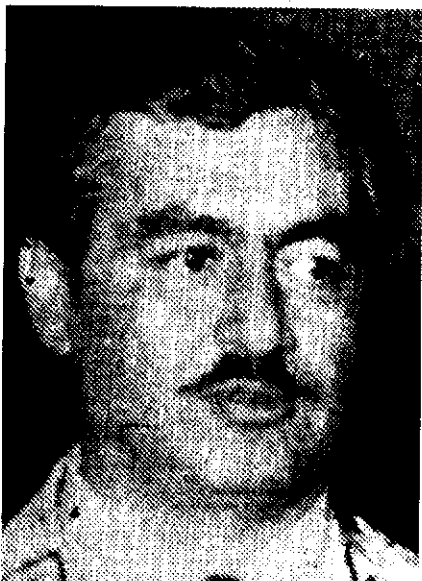
در اواسط دهه ۱۹۵۰، سرهنگ امریکایی از ایران رفت و به جای او گروهی مرکب از پنج عضو سیا به ایران فرستاده شدند. این گروه متشکل بود از يك رئیس پایگاه، يك معاون پایگاه، و متخصصین عملیات مخفی و تحلیل اطلاعاتی و ضدجاسوسی. در سال ۱۹۵۶ واحد اطلاعاتی بختیار تجدید سازمان شد و به سازمان اطلاعاتی مستقلی تبدیل گردید که ساواک نام گرفت. گروه آموزشی سیا پس از این دگرگونی همچنان به کار با ساواک ادامه داد و تا سال ۱۹۶۰ یا ۶۱ در ایران باقی ماند.

وظیفه اصلی گروه آموزشی سیا این بود که ساواک را به سازمان اطلاعاتی مدرن و کارآمدی تبدیل کند. آموزش شامل دوره هایی در اصول کار اطلاعاتی بود. اعضای ساواک آموزش می دیدند که ابزارهای اساسی جاسوسی را چگونه به کار گیرند. نظیر استخدام مأمور، استفاده از خانه های امن و ارسال پیام، پاییدن مخالفان، روشهای بازجویی، و حفظ امنیت شخصی. تحلیل گران اطلاعاتی فنون تحلیلی مدرن را می آموختند. از قبیل

چگونه باید پرونده زندگینامه ای تشکیل داد، چگونه باید درجه صداقت منابع اطلاعاتی را تعیین کرد، و چگونه باید گزارش نوشت. متخصصان ضد اطلاعات در زمینه مهارتهای اساسی این رشته و همچنین در زمینه فنون عملیاتی و ساختار سازمانی نهادهای اطلاعاتی بلوک شوروی آموزش می دیدند. در آن سالها بسیاری از اعضای ساواک به امریکا اعزام گردیدند تا در آنجا در موضوعهایی از قبیل کشف تقلب، زبان روسی، استفاده از کامپیوتر و تجهیزات خاص برای پاییدن مخالفان، بازجویی، و ارتباطات آموزش ببینند. برخی دیگر از اعضای ساواک در اواخر دهه ۱۹۵۰ به انگلیس و فرانسه و آلمان فرستاده شدند تا دوره های تخصصی دیگری را طی کنند. تا اواخر دهه ۱۹۵۰ که برنامه آموزشی سیا خاتمه یافت، تمام افراد اولین نسل از کارکنان ساواک به وسیله گروه آموزشی سیا آموزش دیده بودند.

در سال ۱۹۶۰ یا ۶۱ گروه آموزشی سیا از ایران رفت و گروهی از تعلیم دهندگان عضو موساد، سرویس اطلاعات خارجی اسرائیل، جای آن را گرفت. گروه موساد معمولاً متشکل از دو تا هشت عضو بود و تا سال ۱۹۶۵ در ایران به کار مشغول بود و به کارکنان ساواک همان تعلیماتی را می داد که گروه آموزشی سیا می داد.

پس از آنکه گروه آموزشی سیا ایران را ترک کرد همکاری سیا و ساواک همچنان ادامه یافت و این دو سازمان رابطه بسیار نزدیکی را که با هم داشتند حفظ کردند. رؤسای پایگاه سیا در تهران به طور منظم با شاه و مدیران بخشهای مختلف ساواک در تماس بودند، و نماینده ساواک در ایالات متحده که زیر پوشش نمایندگی ایران در سازمان ملل فعالیت می نمود، غالباً با مقامات سیا ملاقات می کرد و در واقع مأمور حقوق بگیر سیا بود.



تیمور بختیار

رشته‌ها پنبه می شود

حمایت امریکا از رژیم شاه فقط محدود به همکاری در سازمان دادن ساواک و آموزش کارکنان آن نبود. این کشور نقش مهمی نیز در نوسازی و تجهیز ارتش و ژاندارمری ایران ایفا کرد و به تدریج از شاه دیکتاتور مطلق العنانی ساخت که گرچه بر کشوری نسبتاً نیرومند فرمان می‌راند تا حد زیادی بر حمایت نظامی امریکا متکی بود و در عوض متحد ثابت قدم آن کشور در منطقه به‌شمار می‌رفت.

موفقیت‌های امریکا در منطقه خاورمیانه فقط به ایران ختم نمی‌شد. اصولاً سیاستی که این کشور در خاورمیانه دنبال می‌نمود در سال ۱۹۵۷ تدوین شده بود. براساس این سیاست، امریکا مصمم بود با کشورهایی نظیر اسرائیل و ترکیه و ایران و آن رژیم‌های عربی اتحاد برقرار کند که با امریکا در مخالفت با شوروی و همچنین با جنبشها و عناصر پیشرو و ملی‌گرا منافع مشترک داشتند.

سیاست مزبور در مجموع سیاست موفق‌ی بود و اوج موفقیت آن نیز فرایند صلح کمپ‌دیوید و تمایل رژیم صدام حسین به گرویدن به اردوگاه غرب و اتحاد با کشورهای محافظه‌کار عرب بود.

ولی درست در اوج این موفقیت انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید که یکی از بزرگترین شکست‌های امریکا به‌شمار می‌رود و دست کم، هرچه را امریکا در طی ۲۵ سال در ایران ریشه بود به یک ضرب پنبه کرد.

○ موضع امریکا در برابر انقلاب اسلامی

بیشتر کارکنان وزارت امور خارجه که با امور مربوط به ایران سروکار داشتند انقلاب اسلامی را برآمده از نیروهای داخلی می‌دانستند و معتقد بودند که این انقلاب لزوماً مخالف منافع امریکا نیست. ولی، همان‌طور که جان فاستر دالس جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران را ابزار سیاست توسعه‌طلبانه شوروی می‌دانست، زیبگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر معتقد بود که در انقلاب اسلامی دست شوروی در کار است. او و متحدینش، نظیر جیمز شلزینگر و هارولد براون، توانستند کارتر را ترغیب کنند که سیاستی منطبق با این نظر پیش گیرد. آنان در دی ماه ۱۳۵۷ - یعنی در زمانی که سر یازان وظیفه ارتش از پادگانها فرار می‌کردند - این طرح را به تصویب رساندند که دست آخر، اگر تدابیر دیگر به جایی نرسید، می‌بایست به کودتای نظامی متوسل شد و انقلاب را به زور سرکوب کرد. این سیاست کاملاً همساز با نظری بود که نیروهای انقلابی را در ایران، درست همان‌گونه که جان فاستر دالس دکتر مصدق را در سال ۱۹۵۳

دیده بود، دست کم ابزار توطئه‌های دشمن شیطان صفت می‌دانست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دو ویژگی ایران انقلابی بیش از آن آشکار بود که مقامات امریکایی، حتی برژینسکی، قادر به کتمان آن باشند: اول اینکه دولت انقلابی ایران کاملاً مستقل بود و نیروهای خارجی، از جمله شوروی، هیچ نفوذی در آن نداشتند؛ و دوم اینکه مبارزه برای کسب رهبری بین آزادیخواهان مذهبی و غیرمذهبی از یک سو و انقلابیون اسلامی از سوی دیگر در جریان بود.

مهندس مهدی بازرگان، نخست‌وزیر، ضمن مبارزه‌ای از پیش باخته می‌کوشید تا بر نهادهای انقلابی که در جریان انقلاب به‌طور خودبه‌خود تشکیل شده بودند تسلط یابد. تا آن‌جا که ۱۳۵۸ که دیپلمات‌های امریکایی به گروگان گرفته شدند، انقلابیون اسلامی نبرد را فتح کرده بودند و ایران به دو قطب متضاد سرسخت تقسیم شده بود که یک قطب مخالف و یک قطب موافق تسلط نخبگان روحانی حاکم بر زندگی سیاسی ایران بود.

تا پیش از بحران گروگان‌گیری دو گرایش در سیاست امریکا موجود بود که هر دو نیرومند بودند. گرایش اول عمدتاً در وزارت امور خارجه ریشه داشت. این گرایش به نحوی ظریف و غیرمداخله‌گرانه از دولت بازرگان حمایت می‌کرد، دولتی که می‌کوشید از دو قطبی شدن جامعه ایران جلوگیری کند. گرایش مزبور چون از سوءظن ایرانیان نسبت به امریکا خبر داشت سعی می‌کرد بدون جنجال روابط دیپلماتیک و اقتصادی امریکا را با ایران عادی سازد. طرفداران این گرایش ظاهراً چنین فرض می‌کردند که بازگرداندن ثبات به ایران منوط به تحقق دو امر است: به راه افتادن چرخ اقتصاد که حرکت آن در نتیجه انقلاب بسیار کند شده بود؛ و رفع نگرانی از وقوع یک کودتای ساخت امریکا برای بازگرداندن سلطنت پهلوی به ایران. آنان لابد چنین حس می‌کردند که پیروزی نیروهای اسلام انقلابی ایران را دچار بی‌ثباتی شدید می‌کند و نتایج پیروزی آنان به احتمال زیاد از مرزهای ایران فراتر می‌رود. به عقیده آنان حالا دیگر شوروی عامل بی‌ثباتی منطقه نبود بلکه خیزش اسلامی ثبات منطقه را تهدید می‌کرد.

طرفداران گرایش دوم افرادی نظیر برژینسکی بودند که همچنان تمام سیاست‌های عمده منطقه‌ای را در چارچوب تهدید فرضی شوروی می‌دیدند. از لحاظ ایشان از دست رفتن ایران مصیبت بار بود و در برابر آنان دوره وجود داشت: یا رژیم انقلابی ایران را سرنگون سازند و به‌جای آن پینوشه‌ای ایرانی را روی کار بیاورند، یا با نیروهای اسلام انقلابی به‌طور عام و جمهوری اسلامی ایران به‌طور خاص اتحادی بالفعل به‌وجود آورند. در

ظرف چند ماه پس از پیروزی انقلاب نشانه‌هایی به چشم می‌خورد حاکی از اینکه برژنیسکی هوادار شق دوم است. او این نظر را که آزادیخواهان مذهبی و غیرمذهبی به رهبری آقای بازرگان می‌توانند تسلط خود را بر دستگاه دولت حفظ کنند ساده‌لوحانه می‌دانست. هدف عمده او تشکیل اتحادیه ضد شوروی نیرومندی در منطقه بود و چنین می‌نمود که قصد دارد به رهبر انقلاب ثابت کند که این هدف او که می‌خواهد کشورش مستقل باشد و کشورهای بیگانه در امور آن دخالت نکنند با هدفهای امریکا منطبق است. ماجرای گروگانگیری امکان عملی شدن این شق را به کلی از بین برد ولی گرایشی که برژنیسکی نماینده آن بود تا مدتها پس از آزاد شدن گروگانها باقی ماند. يك نشانه بارز این امر ماجرای ایران گیت بود که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

○ موضع شوروی در برابر انقلاب اسلامی

تا جایی که می‌توان براساس نوشته‌های روزنامه‌های شوروی قضاوت نمود، رهبران شوروی نشانه‌های انقلاب اسلامی را به موقع درنیافتند. روزنامه‌های شوروی تظاهرات اعتراض آمیز ۱۹ دی ۱۳۵۶ قم را نادیده گرفتند و چندان سخنی از شورش ۲۹ بهمن تبریز به میان نیاوردند. در این زمان کماکان از همکاری بزرگ شوروی و ایران و روابط دوستانه دو کشور سخن می‌رفت. ولی تا اوایل ۱۳۵۷ لحن روزنامه‌های شوروی دگرگون شده بود. البته هنوز انتقادی از شخص شاه نمی‌کردند و به اینکه رژیم او ممکن است سقوط کند اشاره‌ای نمی‌نمودند، ولی به وضوح از وجود «تعارضهای» اجتماعی و اقتصادی سخن می‌گفتند. روزنامه‌های شوروی این تعارضها را ناشی از عوامل مختلفی نظیر رشد دستگاه اجرایی فاسد و بریده از مردم، هزینه‌های نظامی بیش از حد، خفقان سیاسی، و بیش از همه پیامد نوسازی سریع و برنامه‌های بلندپروازانه شاه برای دگرگونی اجتماعی می‌دانستند.

ظاهر آذر ۱۳۵۷، رهبران شوروی به این نتیجه رسیدند که رژیم شاه در آستانه سقوط است، زیرا روزنامه‌های شوروی سناریوی «عکس‌العمل در برابر نوسازی سریع و اثرات منفی آن» را کنار گذاشتند و این نغمه را ساز کردند که حرف «نوسازی» در اصل چیزی جز فریب و تقلب نبوده است و مشکل مملکت اطاعت بی‌چون و چرای شاه از واشنگتن و فساد شخصی اوست و رژیم او را مشت آهنین قصابان ساواک و مأموران امریکا سرپا نگه داشته است. حالا دیگر مخالفان رژیم علیه نوسازی نشوریده بودند بلکه بر ضد امپریالیسم امریکا و شاه فاشیست قیام کرده بودند.

شوروی کمکی به پاگیری و پیروزی انقلاب اسلامی نکرد، ولی از سقوط شاه ابراز خوشحالی نمود. و این هیچ تعجب‌آور نیست زیرا نفوذ امریکا در ایران همواره موجب نگرانی شوروی بود و این کشور حالا که می‌دید دست امریکا از ایران کوتاه شده است سخت به وجد آمده بود و می‌کوشید رژیم انقلابی را تشویق کند که سیاست ضد امریکایی خود را ادامه دهد، و هر گاه که حس می‌کرد ممکن است یخ روابط ایران و امریکا اندکی آب شود به فشار تبلیغاتی متوسل می‌شد. از جمله، در پاییز ۱۳۵۸ وقتی دولت بازرگان کوشید تماسهای معمولی دیپلماتیک با واشنگتن برقرار کند و لوازم یدکی نظامی متعلق به ایران را از امریکا بگیرد، مفسران شوروی نظیر آلکساندر بوین «نگرانی» و «ناامیدی» خود را از مسیر انقلاب ابراز داشتند و مطبوعات شوروی - مثل هر وقت دیگری که در صدد برمی‌آمدند به دولت ایران فشار وارد بیاورند - به یاد حقوق غصب شده اقلیتهای قومی ایران به ویژه کردها افتادند. اما پس از سقوط دولت بازرگان و ماجرای گروگانگیری که هرگونه امکانی جهت از سرگیری روابط با آمریکا از بین رفت «نگرانی» شوروی درباره اقلیتهای قومی ایران هم پایان یافت.

انقلابی که شرق و غرب را گیج کرد

فرد هالیدی، استاد مدرسه اقتصاد لندن و کارشناس مسائل خاورمیانه، در مقاله «انقلاب ایران و سیاست قدرت بزرگ» می‌نویسد انقلاب اسلامی مسائل حادی برای اتحاد شوروی و امریکا پیش آورد که هنوز راه حلی برای آنها موجود نیست. نه واشنگتن و نه مسکو قادر نبوده‌اند روابط باثباتی با ایران انقلابی برقرار کنند یا آن را نادیده بگیرند و با آن به مخالفت تمام‌عیار بپردازند.

در دوران معاصر این نخست بار نبود که ایران وضعی انقلابی پیدامی‌کرد و کانون نگرانیها یا مخاصمات بین‌المللی می‌گردید. در دوره‌ای که از دهه آخر قرن نوزدهم آغاز می‌شود و به سال ۱۲۹۹ ختم می‌گردد ترکیبی از فشار اقتصادی بر رژیم قاجار، رقابت استراتژیک بین انگلیس و روسیه تزاری، و انقلاب داخلی باعث متلاشی شدن دولت ایران و ورود سربازان بیگانه به خاک کشور شد. انگلیس کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را ترتیب داد و رضاشاه را به قدرت رساند و به «نگرانیها» و «اضطرابهای» بین‌المللی خاتمه داد.

دومین دوره بحرانی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ طول کشید. بحران این دوره ناشی از تجاوز انگلیس و شوروی به خاک ایران بود نه ناشی از انقلابی داخلی. با وجود این، تجاوز مزبور آغازگر بحران عمیقتر و بین‌المللی تری از بحران دوره نخست شد. در همین

دوره جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران پا گرفت که منجر به روی کار آمدن دولت ملی دکتر محمد مصدق گردید و باز هم آتش «نگرانیها» و «اضطرابهای» قدرتهای بزرگ شعله‌ور شد. اما امریکا و انگلیس کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را ترتیب دادند و خیال خود و سایر مضطربان را آسوده ساختند.

ولی مسائل حادی که انقلاب اسلامی برای قدرتهای بزرگ پیش آورد از برخی وجوه مهم متمایز از مسائلی است که دو بحران پیشین به وجود آورده بود و از بسیاری جهات حل‌ناشدنی‌تر. مهمترین وجه تمایز این است که اکنون وضعیت داخلی ایران به نحو بارزی با وضعیت داخلی ایران در آن دودوره فرق دارد. ایران در دوده‌ه آخر سلطنت قاجار و همچنین در دوره ۱۳۳۲-۱۳۲۰ از لحاظ داخلی بسیار بی‌ثبات بود، دولت اقتدار چندانی نداشت، و جنبشهای سیاسی مخالف نیرومندی وجود داشتند. ترکیب این عوامل به نیروهای بیگانه امکان می‌داد که به تحریکات مخفی و علنی بپردازند و با بهره‌گیری از فشار اقتصادی اوضاع را به سود خود تغییر دهند. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی چرخ بر مدار دیگری می‌چرخد. جمهوری اسلامی ایران، علی‌رغم چنددستگیها، تا امروز دولت نیرومندی بوده است که در برابر اغواگریهای سیاسی خارجیان مقاومت کرده، نیروهای نظامی را تحت کنترل قرار داده و توانسته است که بخشهای عظیمی از جمعیت کشور را بسیج کند. از ۱۳۶۰ تا کنون با هیچ نیروی مخالف عمده‌ای روبه‌رو نبوده است و آزمایش بزرگ تجاوز خارجی را از سر گذرانده است. جمهوری اسلامی دچار چنددستگی است که ممکن است اکنون که امام خمینی حضور ندارد زمینه مساعدی برای تحریکات خارجیان فراهم آورد، ولی تا امروز این چنددستگی بیش از آنکه حکومت را تضعیف کند نشانه سلامت سیاسی بوده است زیرا تا حدی باعث درگرفتن بحثهای همگانی و فرمایشی نبودن انتخابات شده است که در دوران پس از انقلاب کشورهای دیگر امر نادری بوده است.

نکته مهمی که باید در نظر داشت این است که تمام انقلابها مشکلاتی خاصی در صحنه بین‌المللی به وجود می‌آورند که چند دهه طول می‌کشد تا آن مشکلات از بین بروند. این امر همان قدر در مورد انقلاب اسلامی ایران صادق است که در مورد انقلابهای فرانسه و روسیه و چین و ویتنام و انقلابهای دیگر صادق بوده است.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم بیش از ۲۰ انقلاب در کشورهای جهان سوم رخ داده است که همه آنها با روابط شرق و غرب گره خورده‌اند و در برخی از موارد به برخوردهای بزرگ منجر شده‌اند. کره در ۱۹۵۰، کوبا در ۱۹۶۲، و ویتنام در ۱۹۷۲.

انقلاب اسلامی کمتر از هر انقلاب دیگری در دوران جدید درگیر روابط شرق و غرب بوده است و به همین دلیل شرق و غرب نفوذی بر آن نداشته‌اند و حتی کار برقراری روابط با ایران را مشکل یافته‌اند.

واشنگتن از این لحاظ با محدودیتها و دشواریهای بیشتری مواجه بوده است به‌ویژه پس از بحران گروگانگیری که هرگونه امکان برقراری روابط دوستانه بین ایران و امریکا در آینده نزدیک از بین رفت.

بحران گروگانگیری از سرگیری روابط بین ایران و امریکارا بسیار مشکل کرد، اما پیامد نهایی این بحران می‌توانست برای هر دو طرف مصیبت بارتر از آن بشود که در عمل شد: ایران بالاخره گروگانها را آزاد ساخت و امریکا به سازمان دادن «کنترها»ی ایرانی مبادرت نورزید. باوجود این، هم در ایران و هم در امریکا موانع عمده‌ای وجود دارد که حتی از سرگیری روابط عادی دیپلماتیک را نیز بسیار دشوار می‌سازد.

اتحاد شوروی تا حدی روابط بهتری با جمهوری اسلامی ایران داشته است. پیوندهای دیپلماتیک و بازرگانی این کشور با ایران هیچ‌گاه گسسته نشده است، اما در عین حال، تنشهای مهمی نیز در روابط دو کشور وجود داشته است: ایران تا سال ۱۹۸۸ به سه جنبش چریکی شیعی مذهب در افغانستان کمک می‌کرد و بدین ترتیب شوروی را با مشکلاتی روبه‌رو می‌ساخت به مراتب شدیدتر از مشکلاتی که برای امریکا در شبه‌جزیره عربستان ایجاد می‌نمود. از سوی دیگر، اگر در جنگ ایران و عراق غرب جانب عراق را گرفته بود این اتحاد شوروی بود که تا ۸۰ درصد سلاحهای عراق را تأمین می‌کرد.

مع‌هذا مسکو توانست علی‌رغم مسئله افغانستان و سرکوب حزب توده و متحد آن، فدائیان اکثریت، باب‌گفت و شنود را با تهران باز نگه دارد و پس از خاتمه جنگ ایران و عراق و عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان در فوریه ۱۹۸۹، روابط خود را با ایران بهبود بخشد.

نتیجه‌گیری

از مجموع نظرها و استدلالهای نویسندگان کتاب نه شرقی نه غربی می‌توان این نتیجه را گرفت که اتحاد شوروی، جز در سال ۱۳۲۵ که دقیقاً معلوم نیست در پی دستیابی به چه هدفی بود که حاکمیت ملی ایران را نقض کرد و تمامیت ارضی کشور را باخطر فروپاشی مواجه ساخت، نیات توسعه‌طلبانه در ایران نداشته است و چنین می‌نماید که هدفهای آن کشور محدود به این بوده است که پای دشمنانش، و در صدر آنها ایالات متحده، به ایران باز نشود.

آخرین فرصتی که در اختیار شوروی قرار گرفت تا بکوشد بر ایران تسلط یابد حمله عراق به ایران در سال ۱۳۵۹ بود. جنگ ایران و عراق به شوروی امکان داد که یکی از این دوره را پیش گیرد؛ یا از حمله عراق به ایران حمایت کند و اقلیتهای قومی را تحریک نماید که دست به شورش بزنند؛ یا حمله عراق را محکوم سازد و به حمایت فعال از ایران برخیزد به این امید که حسن نظر ایرانیان را نسبت به خود جلب کند. اگر مسکو منتظر به دست آوردن فرصتی برای کسب نفوذ در ایران بود هر دو شق فوق عاقلانه می نمود. تاکتیک دیگری که می توانست فرصتهایی در آینده پیش بیاورد این بود که به هر دو طرف جنگ کمک کند تا جنگ ادامه یابد. سپس، وقتی هر دو طرف از پا می افتادند، می توانست به سبک انقلابهای اروپای شرقی که در علم کردن آن بی تجربه نبود انقلابهای «داخلی» کمونیستی در ایران و عراق برپا کند. خطرات احتمالی چنین اقدامهایی نسبت به سودهایی ژئواستراتژیک بالقوه آن بسیار ناچیز بود. اما شوروی به هیچ یک از این تاکتیکها متوسل نشد و از همان ابتدا به مخالفت با جنگ برخاست و خواهان پایان یافتن فوری آن شد، و نیز مرزهای موجود را قانونی خواند و از عراق خواست که نیروهایش را از خاک ایران بیرون ببرد.

تاریخ روابط شوروی و ایران از ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۸ حاکی از آن است که هدف عمده شوروی در ایران برقراری روابط دوستانه با کسانی بوده است که زمام قدرت را در این کشور به دست داشته اند، و هرگاه که برقراری روابط دوستانه با دولت ایران ممکن بوده است معمولاً رسانه های گروهی آن کشور، که منعکس کننده اندیشه ها و سیاستهای دولتند، از انتقاد مستقیم احتراز جسته اند.

*

ایالات متحده در همان اولین سالهایی که پایش به ایران باز شد با طرح و اجرای کودتایی دولت قانونی ایران را ساقط کرد و شاه را، که از ایران فرار کرده بود، به تخت سلطنت بازگرداند و به تدریج از او دیکتاتور مطلق العنانی ساخت که به زور نهادهای امنیتی بدنام و بی رحم بر مردم حکومت می کرد، و خود چنان نفوذ و اقتداری در کشور به دست آورد که مردم ایران و بسیاری از جهانیان شاه مستبد را عروسک آمریکا می دانستند.

انقلاب اسلامی تا حد زیادی عکس العمل مردم ایران در برابر نفوذ و اقتدار ایالات متحده در کشورشان بود، اما ایالات متحده پس از پیروزی انقلاب از اتخاذ سیاستی منسجم و پایدار که مافات را جبران کند عاجز ماند و گرچه گرایشهای مثبتی نیز در دولت آمریکا وجود داشت سیاست غالب ادامه دشمنی با جمهوری اسلامی ایران بود.

بارزترین نمونه این دشمنی موضعگیری ایالات متحده در جنگ ایران و عراق بود. ایالات متحده در اولین سالهای جنگ اعلام می نمود که در این جنگ بیطرف است، ولی به تدریج جانبداری آن کشور از عراق آشکار گشت. ریچارد مورفی، معاون وزارت امور خارجه آمریکا، در سال ۱۹۸۴ اظهار داشت ایالات متحده به ایران مهاجم اجازه نمی دهد رژیمهای عربی را که دوستان قدیمی ایالات متحده اند بی ثبات سازد. آمریکا در نوامبر همان سال روابط دیپلماتیک خود را با عراق از سر گرفت و در حمایت از عراق تا جایی پیش رفت که ناوگان عظیمی به خلیج فارس فرستاد و به جنگی اعلام نشده با ایران پرداخت.

دلایل حمایت ایالات متحده از عراق چه بود؟ ریچارد کاتم، نویسنده مقاله «موضعگیری ایالات متحده و شوروی در برابر مبارزطلبی سیاسی اسلامی» در پاسخ این پرسش، با توجه به دگرگون شدن فضای سیاسی جهان و فروکش کردن آتش جنگ سرد، می گوید آن تهدیدی که تصور می شد از جانب شوروی وجود دارد به شدت کاهش یافته بود و علی رغم اشغال افغانستان رفتار بالفعل شوروی به گونه ای بود که غیرمنطقی می نمود شوروی را همچنان دشمن شیطان صفت تصور یا تصویر کرد.

از سوی دیگر، رژیمهایی که آمریکا علاقه مند به حفظ آنها بود و از مدتها پیش آنها را «معتدل» و «مسئول» خوانده بود، به ویژه عربستان سعودی و کویت، حالا تهدیدی جدی از جانب خیزش اسلام انقلابی حس می کردند که جمهوری اسلامی ایران جلودار آن بود. این بود که ایالات متحده آن اتحادیه ای را که در منطقه به وجود آورده بود تا با حرکتهای توسعه طلبانه شوروی به مقابله بپردازد علیه خیزش اسلام انقلابی، و به ویژه بر ضد جمهوری اسلامی ایران، به کار گرفت. در این زمان، پس از چند دهه مبارزطلبی، سیاستهای ایالات متحده و اتحاد شوروی درباره ایران تا حدی همسو گردیده بود و این از نخستین نشانه های پایان یافتن جنگ سرد بود.

لازم است تصریح شود که همسویی سیاستهای آمریکا و شوروی در این حد بود که هیچ یک مایل نبودند ایران در جنگ پیروز شود، ولی در حالیکه آمریکا به روشنی در کنار عراق قرار گرفت و با ایران به جنگ پرداخت، شورویها مایل نبودند شورای امنیت سازمان ملل برای پایان دادن به جنگ تحریمهایی علیه ایران تصویب کند. به عبارت دیگر، سیاست شوروی برخلاف سیاست آمریکا ضد ایرانی نبود ولی طرفدار ایران هم نبود و شورویها حاضر نبودند تا آن حد به ایران کمک کنند که روابط دیرینه خود را با عراق تیره گردانند.

و اما در باب نامنسجم بودن سیاست آمریکا همین بس که گفته

کشتیرانی بود ولی در عمل به جنگ با ایران پرداخت.

*

این از موضعگیریهای ایالات متحده و اتحاد شوروی در برابر جمهوری اسلامی ایران. و اما در ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران باید گفت، چنان که فرد هالیدی در مقاله «انقلاب ایران و...» می نویسد، تفکر رایج در غرب غالباً بر شکستهای آن انگشت می گذارد و از جمله به یاد می آورد که جمهوری اسلامی نتوانست انقلاب اسلامی دومی در کشور دیگری برپا کند؛ جنگ با عراق به بن بست رسید و حزب بعث هنوز بر سر کار است؛ زیان جنگ از لحاظ انسانی و اقتصادی بسیار زیاد بود؛ و جمهوری اسلامی در سازمان ملل امریکا و شوروی را بر سر یک موضوع جهان سومی چنان متحد کرد که تا آن زمان در هیچ تعارض منطقه‌ای دیگری سابقه نداشت.

اما گرچه گفته‌های فوق تا حدی صحیح است، نمی توان از سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران تصویر درستی به دست داد مگر آنکه موفقیت‌های آن را هم در نظر گرفت؛ نخست اینکه ایران توانسته است تا حدی به خاطر موقعیت استراتژیکی اش و تا حدی به دلیل ترس ابرقدرتها از انترناسیونالیسم اسلامی ایالات متحده و شوروی را به نفع خود به رقابت وادارد. واشنگتن می داند که در آینده بالأخره باید با ایران کنار بیاید و شوروی نیز نمی تواند همسایه جنوبی اش را نادیده بگیرد یا ایران را به غرب واگذارد.

دوم اینکه ایران توانسته است تا حد زیادی سیاست نه شرقی نه غربی خود را حفظ کند. ایران گاه به این سو و گاه به آن سو علائم فریب دهنده‌ای فرستاده است و هر گاه که واشنگتن ایران را تحت فشار قرار داده است در مسکو انتظاراتی غلطی به وجود آورده است و هر گاه که مسکو ایران را تحت فشار قرار داده در واشنگتن انتظاراتی غلطی به وجود آورده است، ولی با وجود این بیش از هر انقلاب دیگری در دوران معاصر خود را از دام روابط شرق و غرب دور نگه داشته است. و از این کار سود نیز برده است: مسکو به چالوسی ایران مشغول است و خبری نیز از «کنترها»ی ایرانی نیست.

پایان یافتن جنگ ایران و عراق توانایی سیاسی ایران را در برابر مسکو و واشنگتن افزایش داده است. پایان یافتن جنگ فشارهایی را که قدرتهای بزرگ به دلیل جنگ بر ایران وارد می آوردند خواه و ناخواه کاهش داده است، و نیز ایران را قادر ساخته است که از طریق تخصیص منابع مالی کشور به بازسازی، موقعیت داخلی خود را تحکیم بخشد. بدین ترتیب شرطهای لازم برای پیشبرد سیاست خارجی مستقل بیش از هر زمان دیگری فراهم آمده است.



امام خمینی (رض) در بهشت زهرا، یکی از لحظات حساس انقلاب اسلامی.

شود درست در همان زمانی که ریچارد مورفی اظهارات ضد ایرانی فوق را در کنگره بر زبان می آورد سیاست دیگری در کاخ سفید شکل می گرفت. این سیاست که به ایران گیت مشهور شد سازگاری بیشتری با ایدئولوژی جنگ سرد داشت. سیاست ایران گیت را به واقع می توان دنباله همان گرایشی در سیاست خارجی امریکا دانست که قبلاً برژینسکی نمایندگی آن را به عهده داشت و خواهان اتحاد با نیروهای اسلام انقلابی برای مقابله با مقاصد تجاوزکارانه شوروی بود.

سیاست ایران گیت به تحقیق ناشی از علاقه شدید رونالد ریگان و برخی از همکارانش به آزاد شدن نسل دوم گروگانهای امریکایی، یعنی کسانی بود که در لبنان به گروگان گرفته شده بودند. هدف دیگر امریکا که پس از افشای تماسهای مقامات امریکایی با مقامات ایرانی در اظهارات رابرت مک فارلین و جرج بوش، معاون ریاست جمهوری وقت امریکا، انعکاس یافت عبارت بود از تحبيب ایران به دلیل اهمیتی که این کشور برای امریکاییانی داشت که هنوز شوروی را دشمن شیطان صفت به حساب می آوردند.

بین طرفداران دو سیاست فوق هیچ مقابله‌ای صورت نگرفت، زیرا دیری نگذشت که سیاست ایران گیت با شکست مواجه شد و موقعیت طرفداران آشتی با ایران، به ویژه پس از آنکه معلوم گردید پول حاصله از فروش اسلحه به ایران به طور غیر قانونی در اختیار کنترهای نیکاراگوئه گذاشته شده است، به شدت تضعیف گشت و گرایش حاکم بر وزارت امور خارجه که طرفدار حمایت فعال از عراق بود قدرت یافت.

این گرایش نهایتاً به حرکت نیروی دریایی بزرگی به سوی خلیج فارس منجر شد که قصد ظاهری آن دفاع از آزادی